

سال کے مولانا نے شاہ محمد شاہ ابادی از نعمت کشیری بفارسی دراورد و تاریخ پہاودشاہی
 مشتمل بر احوال سلطین ولایت گجرات احمد آباد و ولایت سندھ مشهور به تہتہ و تاریخ سلطین
 ولایت لستان و مالوہ و دولت آباد و دکن و جونپور و بنگاله و اودیبیہ که دراز مدت مختلف ان حاکم
 از قصرت اور نگ نشیان دری برامدہ و ببرہمیک ولایت حاکمی جدا گانہ استقلال
 یافتہ بود و حقیقت است هر ولایت و هر فنہمان روایان تو ازان تو ارتبخ ظاہراست و دیگر
 تو ارتبخ ہند و فرس بطلب الله این یحییان درامدہ بخاطر تاقص رسید که انان جمیع تو ارتبخ انتخاب
 منودہ نشیخ مختصری مقصمن احوال نشیمان روایان ماضیہ ہندوستان درست ساختہ فرعیہ
 حصول انبساط گرداند بنائی علی ہذا خلاصہ مصنامیں ہر نشیخ مشتمل بر شمہ از ما جھرائے احوال ہر فرمان
 را از ابتدائے راجہ جدشت پا نہ دان که در عالم گیری و عیت پروری و خداشناسی
 دایز دپرستی کار ساز بہما بر رومی کار آور ذہلیات رائی پہورا که خامت سلطنت جماعتہ نہ
 اوست اسماے را بہمی رائی صفت در روایان والا اقتدار بطریق اختصار و استقال امر سلطنت
 از قوی بقوی و گیر تحریر در اور د و اسمای سلطین مسلمین از سلطان ناصر الدین سعیدتگیپن که
 با دی مراسم اسلام در بند بھیستان از وست شروع منودہ اندک اندک از احوال ہر کدام
 یعنی جلوس برادر نکت پہاڑی و صرفت زندگانی بصفات حسنہ یا ایات ذمیہ و حکومت
 روائے بیتل و انصاف یا بظلم و احتیاف و بسب فرور فتن کو کب زندگیش در ہبتوط
 فنا و طیوع ستارہ طلوع دیگری سے از مشرق ارتقا گفایت ہمہ اور نگ زیب عالم گیر بادشاہ
 بصفحہ بیان اور دوہریں کل تسب را مخلصتہ المیوان موسوی مگر دانیش و عبارات واستقارت
 این نشیخ بدیعیہ را از کتب دیگران وزدی نہ کرده بقدر یافتہ و ہستقداد خویش بتطییر دراوردہ و
 ایات مناسب عالی بخش اثیبع باقص و اکثرے از اشعار شعراء نامدار که برئیں دیمیہ بخاطر
 رسیدہ بزنگاشت دایت از دیگر ستر رات و عبارات را درستہ مرتبہ باصلاح دراوردہ در
 درست دو سال درست ساختہ درستہ چشم عالم گیری سطاقت یک ہزار و یکصد و هشتہ تهم گجری
 و هزار و یکصد و پنجاہ و نسیمہ کشته بکمال جیست و هزار کشش صد و هزار ہم سنه سالباہن و چہار
 هزار و یکصد و نو و دنیست کا برشت کل اگر مرتب گردانید آدمی زادہ ہر پندرانش بنندہ اشته
 باشد بمقتضایہ بشریت از سہو و خطا فلی فیست دوین صورت ایک از منشیان و ذکار دوالاشات
 فرخنده الہوارا نشست که در وقت سیر و بسط الله این نشیخ اگر عبارتی د استخارتی

پسند طبع عالی نیافت. دیا در سنه و احوال و فرمان روایی تفاوت ظاهر شود یا آمین نشخه و ترتیب
نکتاب ناخوش اید یا فقرات نادرست و مضماین ناموزون معلوم گرد و بروجذب دی و کم
نظرتی این احقر العبا و مضاحک و استهان افرمایند و از روی لطف و کرم عیب پوشی کنند و
بان بزرگان خطاب پوش اصلاح فرمایند ملثتوی

طبع دارم که گر ناگه شنگر فی
بنخواند زین سلاطین نامه حرفی
درین نامه اگر بیند خطای
زروی لطف در اصلاح کوشد و گذا اصلاح نتواند خمود شد

**تنظیم مملکت سخن دل پذیر و بیان الباطل و معانی بے منظیر
پا صایب رئے د بیهی خامه روش ضمیر در تنظیر تعریف و تو صیف**

کشور هندوستان جنت نشان

هندوستان ملکیست وسیع دولاتی است بس فراخ که ولایت دیگر بعشر عشیران نزد
باجود وسعت و فتحت بهمه جا با دور و هر جانب و هر ضلع امصار و بلاد و قصبات و قریات
و رباطات و قلعه های مشتمل بر مساجد و معابد و خوانق و صوامع و سایر عمارت دل کشا و باغات
فرح آنزا و شجرات دلکش وزراعات سبز و خوش و جویبار روان و انبار جریان است
که در ممالک دیگر این نوع آبادی و معموری کتر نشان می دهد و در ممالک و مشارع متقارن
بر دی هر نهر و ناله قنطره استوله و بر دیگر شیوه های طیار و مبافت هر کرو و مینار را نیز
عمرانی کرده و دلیل مسلک پس از دو فرسنگ سراها بعمارت مین برائے نزول و ارامش
سما فرین و در هر سرائے اشیاء اغذیه و اشربه و ادویه و عطریه و الات و ادوات
مطلوبه موجود و همیا بتمای راه و در ویه راسته درختان سایه گشتر دمیوه دار و چاهه و تالا
ها و اگریها و غذیه های محب از آب خوش گوار ریگرایان در نظر داشتند تفریج کنان و میوه خوران
و آب سرد نوشان گویا برخیابان بوسستان قطع راهی کنند و سوداگران و تاجران و سایر پرده نور دان

بی بیم دزدان و ره زنان مال و اثقال خود از مسافت های بعیده سلام است بنزول مقصود میران
درازین مملکت جانب شرق بنگاهه و سمت جنوب دکن و طرف غرب تهته به پدر یا های شور
الصال دارد و بحسب شمال کوهی است کلان که انتهاست ایان بسان فریاد عمان پید نهیت
اگر در جمیع ممالک بهار نوروزی دایام فروردی از ایضاً میزد هست هوا و عشت و میزد اهل
غیر او اعتدال بیل و نهار و طراوت و نضارت روزگار مشهور است اما در مهندستان هوا
برسات که آغازش از انجام جوز او انتها بیش تا ابتداء میزان می شود و سرمه دنیا می بهارها و
هوا که جان فراست گوهرافشانی ابر غبار عرصه زمین و سطح آسمان را فرمی انشاند و شجاعات
سخاب سراسر زمین با بردوی تازه می بخندند هوا در روزه کوئی گونه بیان بردوی کار می دنگان هر روز
زنگارانگ کسوت بر تن خویش میگذارد و آسمان بسان عروسان پرده بردوی خود می نهند و باد
مانند و اما مقتنه از بردوی برمی کشند ما ه وزیره از غرفه چرخ رو بردن می ارد و دایم سخاب بر چهره
آن شاهان نقاب می بندند ای رکب دار عشق اگر یه آغاز می مناید و صاعقه رقیب و ارباب
بخندند می کشند اب رودستانه خرامش می اغازد و باد از سلسله بند در پایش می اندزاد
سر و از مستی قص می کند چهار از طندرستک میزندگی از شادی بخندند و رمی اید میبلن بان زمزمه
میگشایند با غ و راغ از منظر بخشی هوا سبزگش نشخ باغ ارم میگیرد و کوه داشت از
لطافت وقت کسوت سبز پوشیده در مسادات بگشتن جنت میزند بیت

بهار سبز و جهان سبز و گلستان سبز است به کیانگی تا آسمان سبز است

زمزمت هوا هوای فروردی را هوا خواه خود می سازد و لطافت با و پنداش بیم نوروزی می باند
رنگیمی آسمان در منظر نظار گیان رنگین تراز گلشن بهار میناید و تازه رودی زمین در چشم تماشاییان
زیبا تراز گلزار می دراید کنار جهان که دیگر از سبزها که خود را مانند خوبان نوخط مخلط میشود
ولب غدیر دل پنیر از نباتات نوخیز بان جعد دل آویز از ما برایان بجد میگرد و عالم عالم
حضرات از کتم عدم بعرصه وجودی دراید و جهان جهان نباتات از پرده نیستی جلوه می نماید و
دلهای افسرده را نشاط تا فجهه دمی افسرده و خاطر پر مرده را انساطی اندزاده و مید به
پیمان را نثار بر نای سرخوش میکند و جوانان را با ده عیش میسازد و اهل حرص و
طمیع که دایمیا که تردد و لبسته دارند پائے در دهان تناشت کشیده آرامش می پنیرند و سیحان
گیت نور داشت و دهانه بگان آسایش می گیرند ممنوعی

زمین پوشیده تشریف جیاتی هوا داده باور دوح بساتی
 عروسان فلک در پرده سازی عجز عالم اندر حفت بازی
 نفیض ابرگشته بوم و بر سبز زده مرغان نوایی سبز و سبز
 نوایی بلبل و اوایز دراج شکیب عاشقان اکرده تاران
 نوایی ساز خوش آواز بلل فگنده شویش در لاله و گل
 گوزن و گور در هر مرعنی سازی بهمه شادی کنان از بھروباری

و کثرت بارش موجب افسوسی زراعات و افزایش حاصلات دار زانی نله و ابادانی الک^{۱۰}
 است اگرچه در بعضی اوقات زراعات بر چاههای شود و در نتیجه امداد اراضی سیلابه هست
 اما اکثر زمین الهی که عبارت از بارانی بوده باشد واقع شده ازین جهت اکثر مدار بر باران است و
 ویژگی زمین صالح دیپرس ربع که در سالی دو مرتبه بلکه بعضی جانیاده بلوان مزروعی شود اگرچه
 کان الماس و یا قوت و طلا و نقره و مس و سربه و آهن نک وغیره درین کشور هست که محصول
 آن بخطیمی دراید لیکن سیاست بر حاصلات بزرگ است و افتاده از نکاره ایان نکلمه د
 نایاب پیدا میگردد جمیع غلات این ملک لذیز و خوش طعم است اما برخی مکهداش صراحت جمیع
 جنس است خوبی و لطافت آن از حد قیاس^{۱۱} تجاوز مرغوب ذاتیه باشد ایان و ایران
 و سایر انسان است در ملایمت و حلاقت بآن نظیر و بخوبی و خوش هنگی دلپذیر و دلتندان
 بنت و رو دوستان طبیعت پرور غذای بہتر و طعامه نئے خوششته ازان لشان نئے
 دهند بیست

ذایقه سفیان حاذوت طلب یافته زدن دلت دست امیر طرب
 از زنگ بیداری ریسی و خردی باعوال عذوبت و طیقی اگر تفصیل بر نگارد کتابیه علیه
 بید اگرچه انگور و خورپوزه و تربوز و انار و سیب و شفتالی و انجیر وغیره ذاکر بهتر از دلایت
 می شود اما نیوه و مخصوص هندوستان که هم در دلت بے بد و دلدهم بکاره ضرب لش
 و انس بخوش هنگی و خوش بیوئے روشناس و کیله علوا امود شریفه حلاقت اند و دو نابلی
 عدیم المثال و کونکه دستگاره ده نعلی عدیل دکنار شیرین کار است راز کنار محراجه چه نویسید
 که خود را بر همه کس و قت کرده نهادش دام صادر و دار و میگیرد و از ثمرات خوبیش فیض میبخشد

دویکر گون میو ماست که بشار در نیا پیدا بیت

نواین میو ما سے نوش پور بلذت بیکی پر آب دیگر

و سرامد میو ما کے این ولایت انہے است که از رنگ و ترکیب خوش دہمی رپا ید و از شامہ
و لکھش مشام جان ما می استا پیدا ز شیرینی و غدویت مزه قند و نبات می دهد بلکہ از حلاوت پھاوہ
آبجیات می زندز پرا که نعمت بی بدل است عزیز دہاگ شته و از بکه بر جمیع میو ما سفر فراز است
مکان خود بلند ساخته شجر و لضریبی صربلک میکشد و از فیض بخشی خل کرام است
بر سایه نشیمان می گسترد و شکوفه آزا مولا گویند و بار او را اینا مند مثنوی

لغزک خوش تغزک بوستان تغزترین نعمت هندوستان

نادره حسن حق آمد پدید نعمتی از عالم بالا رسید
پیر و جوان هر دو خریدار او طف بجیان عاشق دیدار او
میوه بیان غ ارسنه سلکے ده بود پخته شود خوردنش آنگه بود
میوه لغزک هم ز آغاز تر تاحد انجام سزاوار خود
هر شجر او بلک ارشده گنبد اندک مدور شده
با غ وی آرامگه دوستان زیب ده کشور هندوستان

دیگر پنځک است سرچشمہ قند و نبات دشیره ان ہمشیره آبجیات بشیرینی و سیرابی بر جمیع
میردا سر انس را زد به بلندی و گردن فرازی علم افزایگری ایش مانند گرد آرزو بر دہمی مردم
نشسته و از بسیار می شیرین کاری او ذائقه طالبان شیرین گشته از سیرابیش حدیقه خواهش
تشنگان سیراب و از هذو نتش مذاق نوشین بان نوش یا ب سر بلند ازین است که مولودش
بر جمیع اغذیه از شیرینی سر بلندی دارد و فیض بخش ازین روست است که نتیجه اش به ولایت دو
و سرت بطریق تخفه فیض میرساند بیت

از مزه گرد آمده در وے نبات خام خضر بچنسته چو آب جیات

اگر چه نباتات و سبزه اکه بزبان هندس اگ گویند آنقدر است که بشار در نیا پیدا ما از نعمت ملئے
بے بدل برگ قبیل سبزه ایست سر سبزه ساز بخشن سبز بختان برگی است برگ بخش
دہمی بگ طلبان رنگ آرائے مجلس ارباب دول نگہست پیری مثام اهل محفل مرغوب

طیغ غنی و فقیر عزیز دلکش صغير و كبار فیض بخش طبیعت پیر و جوان گوارا کے مزاج سر تند رست
و ناتوان بدرقه اضافه طعام را زاله علی افتاب مازگار جمیع امزجه مد و گار تامی ادویه سیاپ کشته
که دم مساوات باب زندگی میزند اعانت از دینخواه سبز ان هند ازو سر خرد کے حاصل نموده
خون ریزی و عاشق کشی می منایند مثنوی

اگر چه هند سیر از گلر خان است در آنجا سبزه بالادست پاشت
گلی از گلستان هند چیدم چین بزرگ سوزی نمیدم
شدید آین طراز بزم سازی بخوان کرد طرح بو سه بازی
زبان گل چین شود از صحبت او سخن زنگیان شود از مدحت او
مثنوی

نادره برگ چر گل بستان غوب ترین نعمت هندستان
طرفه نباته که چو شد در دهن خوبی چو حیوان بدر اید زتن
خوردان آن بوئے دهن که کشد نستی و ندان به سه محکم کند
سیر خور دگر سنه در دم شود گرسنه را اگر سنگی کرم شود
برگ که باشد بدرختان فران زود شود خشک چه افتاد زنان
برگ عجیب میں که گسته زبر در پیش شش ماہ بود تمازه تر
گوناگون گلها کے بولیا در زنگار زنگ شفایق مطر از گل شرن که ان را گلاب گویند و یا سین و زگس
وسوسن دلاله وزنیت و بخشش و ریحان و رعناد زیبا و نافرمان و تاج خردس و قلقد و عباسی و خطی
وار غوان و صدر برگ و داده دی و غیر ذکر آنچه در ایران و توران و ولایت دیگر میباشد همه
درین ملک است اتفاضل گل ها که شخصی هندستان است از اندازه دشنه و بیان افزان
اگر چه سیوتی و چنیه و موگره و موته و رایه بیل و چنیلی و کیوڑه و مولسری و گرن پھول و کرن
و مارسنگار و چوئی و نواڑی و کنور بیل و گل زعفران و آنتابی و کنوں و جعفری و رترن سیچ و رتن بانا
و کریل و کدیل و کنیرو و درسن و خسب و کونه و نده و سر شفت و بہلاوه و سرس و دد پهربا و دیگر
گوناگون گلها هر کیک از بوئے خوش در زنگ دل کش نگهست بخش مشام و تمازگی رسان نظر است
لیکن کیوڑه و کیتلگی لطافت و نزاهمت دیگر دارد زیک گل مشام تمام ارباب مجلس نگهست می پذیرد

و تمام خانه بلکه عالی ان معطری شود بوے ان بزودی زایل نیشگرد و این گلهاد ایران فتوزان
و اختلاف ان پیدا نیا به مثنوی

هر گل بالا که دهد بوستان بیشتری هست بهند وستان
ان گل هندی که چمن کرد است نے بخراسان که بعالمند نخاست
سیوی خوش که کشیدش گلاب از همه زو بجهه روی آب
مولسی خود بزرگ از هنر خود را بشنیدش بهره در
گشت ز سر شفت گل بپردازند و دام داد
پنج گشاده گل اصل از پله عرق آخون ناخن مشیر یله
نے غلط نافه و لعنه نیم حنام چیزی ازان مشک و دگرخون تمام
غرق پرگشت ز نیلوفر آب بر سر سر قبه سیم از جباب
کیوڑه هر برگ پوسیم سفید . عود ازو سوخته در مشک یند
لامد چود رجامه نشیش میقیم بامه مناند که بماند نیم
کیم گل بیداره دیگر درون گل ز گل و گل ز گل آمد بردن
بی شایبه تکلف راسه بیل و چنیلی بزنگشت رسانی دماغ و فرحت بخشی مزاج مشهور است
خصوص وقتی که ان شاهزاده ان گلشن رعنایی و دایه ان چمن زیبائی در سرک ازدواج کتخدانی
در آید و مولود مسعود بعالی در آید یعنی قلیل حسن فشنزادی سمن عارضان پریرو و جان
پسیرای گل چه کان عنبرین موادر و سرقدان گلمند رتاب گیوئے نسرین بدنان شیرین
گفتار شناسه ان از شایم عنبر بر ته درایه که ان از رداست مشک خوش شتر شیم بہای دلپیش
ان بوسه خجاست میکشد و عرق گل از شرم ان غرق عرق انسفال میگرد و بیست
شیمش مغز جان را فرحت نشاند شیمش جان فشن اور درج پیله

اگر چه در بعضی اقطار این دیار اسپ بهتر از اسپان عراقی و عربی میباشد اما از جا نوران
این گل نیل از عجایبات است و دیرت و صورت بی عدیل و در قد و فامت عدیم اش
و تنفسندی و بالایی کوه ساده قوت و توانایی بی همتا چنانچه صورت هیب ان فنگل جاذب
و دیگر نی ماند خرطوم بجا بی بینی بدر ازی سه چهار در عده دگوش بپیشانی که غله انشان باشد
و دندان بطولی دارد و در گنگ بدن سیاه چون قیر است سفید که ان را عاج گویندو

و جهاد است ان به پهنانی تا هشت در عده و ملندی تا پنج در عده اکثر بوده به تیز روی و تند روی از اسپ عراقی گوئے برده و بدیری و دلاوری او شیرز بناک سپرده با این همه قوت و قدرت موری رانیازار دودستی کارهشیار بجا آرد برخن نیوشی گوش پهن داشته باز بین خود چشم تیگ ساخته تیگ چشمی باین فراخ هوصلگی نمیده و هشیاری بدین متی نشیند چون نفس از خروم بازگزار دگر دادی پدیداید و چون نفس بجانب خود کشد بزرگین مغار افتد همواره خاک بازی کند و در سواری ازان بازاید دولت مندان بجهت پیاران رازیب صفوت وزیریت پیکار میدانند و دانایان از مون کار در روز زیجای یک فیل جنگی را برابر هزار سوار چرار تصویری گشند مشنوی

چوبند دعنه زم جنگ از خشکینی عدو از دستند او افتاد به بینی

چنان از پر دلی آماده جنگ بکه رویین تن شده از پیلوش زنگ هشیار مفتی که اگر طفل در رگه ز پیش قدر بشش آید بخروم برداشته در گوش بگذارد و ایب ز ماند بستی که اگر چند روز براسته خوردن و اشاید از شوتش مستق نیارا مدد خود سری نگذار و پرسا و غنی که در زمان خوبیش اشند جیوانات دیگر شبوت نزند حیا ورزی که در حضور آدم باماده فیل جماع نگند عانی تمنی که با فیل کوچک نیا ویژد و ماده رانیازار دو پرتوی که در خان عالی و عمار است قوی را بر اندازد و شجاع و دیری که در کار زار هر چند تیر و تفنگ بر وبار و رخ تگرداند مبارز و دام اوری کرد پیکار اسپ پیکار اسپ را با سوار از زیست بردارد و بر زمین اندازد.

مشنوی

پیل چو خروم بر اسپ پیکار از خانگی و منیا کش زند

پیل بجهسا که که بجنندید زجا پیشتر هزار اسپ کند زیر پا

قیمت یک فیل هزار اسپ پیش کردن زیست یکی فیل پیش

اسپ بهر خانه بود در سپاه فیل بجهشنا و ندارد نگاه

پیل یک حله صفت لشکنده در صفت پیلان که شکست فنگند

اگر چه کار ناهمای این شکوه پیکار بدین منظر زاید الوصف است اما آدیزش پیلان

است عرب به جو تند خود پیش خروم بجهش قضا و مر دندان بر دندان و صدمات پیشانی

بر پیشانی و حمله باشے عنت با بهم گیر دکوشش کشش از طرفین و جدا شدن از هم گیر و پس رفتن باز دویدن و بهر سپیدن گویا دو کوه با هم می آدیزند و جانشانی فیلیبانان و جان دادن کیمکه داشتن دیگر که رافی الفود بجا نمایند او کشادن و بستن فیل در عین هنگامه آدیزش و سردادن آتشبازی و باز داشتن فیل را زجنگ و بدستی زایل گردانیدن به یعنی کجک و فرمان پذیر کردن باشاره انگشت پا از بدایع تماشا است این نادره کار بعد شصت سال چنان میباشد و مانند انسان گمی صد و بیست سال عمر طبیعی دارد و پس از هرده ماه وضع حمل ماده او میگردد و تولد و تناسل در صحراست درینه اصلانی شود اگر ماده ابتدا از صحر آورند و او بچه زاید مبالغه ندارد لفظه تعریف فیل که از عجایب خلوقات و غرایب موجودات است در حیر قلم مقطوع اللسان و امکان زبان قاصر

بیان مگنه میثنوی

بوصف او نهم از طبع بالا معانی بر سر هم پیل بالا
 بود سر حلقة افتال مندان همه اور احربیت آید پندان
 زخرهوش بحیر اینم کار است که هم مارست و هم سوراخ مارست
 زخرهومت طومار است گویا گمی پیپد و گمیکند و ا
 دنیز کر گدن جانور است قوی هیکل بمیع شکل دم و چهار پا و تنه عقب او بیش فیل و گردنش را
 مانند گدن شتر و چشم و گوش و دهان بسان گاوزه نفر طرازه نسبتند نگارستان
 قدرت که چندین صور در یک پیکر نقش بسته عجایبات حکمت خوبیش منقصه ظهور جلوه گردانید
 جد او سخت تراز رد میم که تیر و تفنگ و شمشیر و نیزه بردا کارگر نمی شود و یک شاخ بالای پیشانی
 دارد که کارخچه و سنان ازو بظهور می آید و این جانور بدین پیکر از ماده و نر بکشست قوی و توانایی
 بر جانوران صحر ا غالب است توالد و تناسل این نیزد صحرایی شود و قرار کردنش غالی از هنکال
 نیست در شکار سلاطین و خواهین^(۱) خال خال می آید بست

بمیکل چو میل و بقوت هز بر به تندی چو میل و خواهش چه ابر
 دیگر جاموش صحرایی ره بتهور ذاتی و جرات اصلی و فطری گوئے از فیل و مان برده و شیشه زیان
 را شکار خود کرده سلاطین والا شکوه برای مثا مده تماشائے عجایب چندین از جاموش
 صحر بیهی بر شیشه میگذارند و آن تهور منشان بیهی با می دومند کیمکه از اهنا شیر را بر شاخ خود

برداشته بجانب دیگری اندازه دیگران نیز بهین آمین نوبت کار پردازی میکند حتی که ان شاه چواتات را بنا که باعثی اندازه موجب حیرت نظارگیان می شود و این شکار خاصه هندوستان است و همچنین اویزه جانوران با هم دیگر از عجایب تماشا بیست خصوص اویزه ه جاموشان شهری حیرت افزای نظارگیان تماشا طلب است و از ماده جاموش که بربان روزگار نگاه میش خوانند چه نویسند از قدمش نهاران میمانت نظاهر در نگ سیام هش واقع نظر بد گهر پستان او سرچشمه شیر و حفرات شیر او همیشه آبجیاته بیست

چوگا و میش بدم بدل نیشن کردم که آب چشمه جوان درون تاریکی است

دیگر گاوه گجراتی از نهایت چلدی سیماپ داری قرار و از غایت تندی مانند باد تیز رفتار اسب عراقی که ب تیز روی مشهور است بگرد او نی رسیده د جمازه گرم که پنهان از نور وی شهرت دارد چند منزل عقب اوی ماند میگویند در ولایت گجرات ه احمد آباد بعضی عباره پیشی بر عرا به گوان سوار شده قطاع الطريق منوده مال و امتعه عردم بغاره نی بند و اسب سواران به اهالی تو اند رسید عرا به ایست که ان را بهل گویند سواری از خاصه هند وستان است در گرمی و سردی و با وباران آرام بخش سواران است چهار تنی بقرا غلت سواری شوند گویا در ثاق نشسته و با وجود سفر و حضر هستند و با سایش و ارامش تماز قطاع مسافت بعید میکنند و از عرا به چهار پایه یعنی رته که با فارع آرکستگی و پیرکنگی قابل سواری ملوك است چه نویسند که او صافش تحریر در نی آید مشنوی

ساخته از حکمت کاراگهان خانه گردیده بگرد جهان

نادره حکم خدا ای حکیم خانه روان خانه بگیانش مقتیم

و از نختر عات عجیب و انگش دران این دیار گهریاں است که مواد نه ساعت و دفتاین شبان روزی از و دریافت می کنند جایی ب بلندی ذرا خی دوازده انگشت از مس ساخته و در زیران سودانی خود رک میل زرین کیانی بدر ازی پنج انگشت ازان در گذر دی بدارند و از راه ان سوراخ در و آب دراید و در یک گهری تالب جام می رسید و طاسی از آب پر کرده ان جام را دهن میگذارند چون جام از آب پر شود و اندازه گهری و پاس شبان روزی می گیرند و از برج دویگ فلزات ریخته طبقی نابه اساس طبر تر خورد و بزرگ سازند و ازان را آدویخته دارند و بعد گهری آزادی می کنند هر یک از روز و شب را چهار بخنثی کرده هر کدام را پیر گویند و

در کامیش دانسترا بیش شب دروز پهراز نگهاری زیاده داشتند گهری کم نبود این قول همکار میصد
و شصت دم آدم تندرست را یک گهری و شبانه روز میست دیگر هزار کوشش دم باشد
القصه چون گهری آخر شود طاس هفت جوش را از منع کوب ایند او را دوبار دویم دوبار و
همچنان چون پهراپری شود اینباره گهری همایش گذشتند از سر نوینوازند و مکثتند و دیگر
از یک تا چهار اندازه پهرا مایند اگر پهراشست گهری باشد در دوپهرا بیست و شش بار نوینوازند
و نیز دو شیشه را و همان مقابله بهم بسته دیگر از انقدر ریگ ای اندازند که در یک گهری ریگ از دو
برآمد و شیشه دیگر دراید و شیشه پیشتریگ را جانب شیشه خالی و از گونه می نهند و در خزانه
گهری از دمی گیرند.

از علوم مهندسی چه نگار و که تفصیل آن تحریر در نیاید از انجمله آنکه پیدا سانی کتاب است گویند
که در عالم غیر از آب چیزی نبود و بقدرت پیش ایزد پدایش آفرینش گل نیلوفر از آب بدهید
گشت و از میان آن گل برها که ذریعه آفرینش اوست در پیکر انسانی چه ره بر افراد نشست
و بالفانی ربانی از زبان الهام ترجمان او بید که وسیله هدایت عالمیان نوایند بود برآمد تا حال
که صد هزاران سال منقضی شده در هند وستان روانج دارد ا و پیش از گردید پس از اینجا
از روشنندی و صفاتی درونی معانی و تفاویں بینه متفضمن توصیه توجیه داده مطلع
حیفظ و معرفت پیگانه برحق برخاسته این نسخه را نظور آوردند گهشت شاه شهری
شش کتاب که پس از دیوار زدایانه برها از معانی پیدا کنند با این نموده حقائق هدایت
ایزد پیچون بدلایل دبرا میان نظر گردیده اند این علمی است از آنکه فلسفی و ریاضی و مطلع
دانشمنش این نسخه را پیگیر و مخصوص مقدمات اتفاق و در برخی امور اختلاف دانشمند
می خاتم و مناقشت پیش که هر یک از دانش دران و لافطرت بقدر دانایی و فهمیدگی
خویش در میان آورده از تفاصیل آن کتابها نوشتند و نخستین نیایش شاه استر پیش
آرندان سوامی نیایک خلاصه آن بر کارج و کارن و کرنا عین فعل و سبب و فاعل است
و بیگویند بد و دن این هرس امر پیچ چیز موجود نمیتواند شد چه فعلی را فاعل حقیقی بددان سبب
نمی کند و هر چیزی خواهد میکند معمود است عبد راجو است در اول و او سلط و آنرا غاییار نیست
چنانچه کمال آوندی را بوسیله گل سے سازد و برداشت کرد که در برای کارهای که ناشست
ساخته گل و آوند را مجال نیست تا گوید که چنین کن و چنین کن همچنان حنلوق نا از اراده خالق

حقیقی در خلقت خود پیش اختیار نیست مجبور است و معذور و بیم بیشتر
سوانی کنایه این دانش را بر روی کار اور ده مدار بر وقت است یعنی زمانه را می پرستد
و می گویند هر چه است زمانه است بے زمان چیزی بوجود نماید و از دلایل اوست اگر کشاورز که
بر وقت نگارد هر چند کوشیدن کشت بار نیارده همچنان نتیجه عمل بے زمان اثر نخواهد سیپوی میں
سانکه شاستر سوانی کپیل گذارش نموده ادحق را از باطن بقیه تیز جدا می کند محسوسات را نمایم
در روح را اثما گویند هر چه از محسوسات بنظری آید فنا پذیر است در روح یا قی است سی کند که اتما
از اثما نجربیده پذیر در به پرم اتما یعنی روح الاروح پیوند چهار میں پانچم شاستر این
شگردی دانش را سوانی پنجم اتفاقاً نهاده هر ساخته صبی نفس خاص است و صاحب این خردگان
دانای این دانش را بسب ضبط دم نور باطن را مشاهد نموده برسنخ ہر ای پر دو بر روی دیگر
می خراهد و پر خطرات ضمایر مردم واقع شود و خبر حال که تقبیل اتفاقی دیده پنجمین پنجم
شاستر که سوانی پیاس دیو پیدا اورد و دانایان این دانش و لاصاصیب توحیدی باشد
و باز ایست و حدیث بنیکو شناخته دوی را از پیشگاه از نظر بر اتما نهاده اند عربمه گفت و گوئی این
علم بیست و سعیت دارد میگویند که عالم عالم ذات اوست و این کثرت بیش از دو هم فیت هر چند
عالم از وسیت اما همه اوست چنانچه زیور باز روکوزه باگل و مونج با آب و تاب با آفتاب
شبیت دارد همچنان موجودات را با اولنیت است **شمشیر** همیا شاستر که سوانی
چهیز بر روی کار اورد و مبتدم بر جمیع شاستر است و تمامی اهل علّق بران عمل دارند و می گویند
هر چه هست عمل است چه کشاور تانکار و مردو دو هرگز هر چه کاشت همان برداشت یعنی
این همه عشر و پیک و بد و بهشت و دوزخ نتیجه عمل است و هر چه شاستر یعنی مشرده
سررت که ابنای وسایر بر همها از بید استخراج نموده اند مشتمل بر کار که هر روزه هر چهار بیان
یعنی بر هر دو چهاری همیسی و سود و هر چهار اشترم یعنی بر هر چهاری دو کاشت و دان برست
و سیاس و افوارع ریاضات و عبادات و گونه گون صیام و نیزه ات و پهاره گری عصیان و ذلات
و انقضای و عاوی و مناقبات و افتاتم عدالت و نیکو کاری دان را در فارسی فقه گویند
خرم بیان شگرف علی است حیرت انسانی امی نادر از عوارض بدین یعنی خطاو صرع
و جزائم و برص زیک رسیم و تو رسیده تپ دایی داسیان دایی دسنگ شانه و جراح شد خود

و در معرفتی دعوه شده و سرمه ام و پخرس و نا بیستهای و نانگی و ننگی و مکوره
و یک چشم و سقرا عضوا و غیره که کسر و مید هدشتند گان این علم و قرع هر یک ان را بر گذارند
که از نتائج فلک اعمال و مدادت پیشین است و چاره گری یکیک ان از روی کتاب گونا
گون خیرات و صیام گذارش کشند و بقدرت ایزد کارساز ازان چاره اند وزی هی روی دهد
هزوده پران یعنی تواریخ متضمن بیان حال و نفوس قدسیه و عالم مکوت و شرح پیدایی
جهان و جهانیان و قوع قیامت صغیر و کبیر و گوناگون کرد ارنیک و سعادت و مددالت و مهتابه
مادان و فشران رویان و لاستکوه پیاگران علمی است از نحو و صرف در تحقیق لغات
و افاظ و ترکیب حروف مکتب و مفرد اگرچه این علم را پسیس ناگ که بقول اهل مهند تخته
زمین برداش اوست و در گر قدری ززادان نسبت میدهند اما بعضی و انش دران والافطرت
ضوابط استوار کرده طبیبان این فن را آسان کرده اند چهند در پیان مراتب نحو و مفہومات
الفاظ و تراکیب حروف و شایستگی عبارات و مدارج استعارات اگرچه این ضوابط را
اهل عرب نیک استوار کرده اند اما افضلانه هند درین باب کوشش فزادان بجا آورده
و شواریها آسان نموده اند پسیدگ ک بدین یعنی علم حکمت و طبیعت مشتمل بر احوال تمام بدن
از موی سرتاگن پا و دریا زنگ ای و سردی مزاج از نهض دست راست و شناخت انواع
مرض و بیماری دوسازی هزار پردازی درست داشتن طبیعت افزودن قوائے بدن
اگرچه بازی این بیاس دیوار است اما داشت و ران دیگر از دعجا بیب نفع است خراج کرده روان
داده اند جو تک بدین یعنی تمثیل متصمن دریافت صعود و نزول کوکب و خروج و دخول
انجم در بردن و داشتن کسوت و خوف و گردش و جنبش افلک و سعادت و نحوست
زمان و نیک و بد ظایع انسان اگرچه ارباب فرس این علم را بتویریت و انجیل نشان میدهند
اما اهل هند نمیه ران از آن قاب جهان افسر و ذقصوی کشند و بقولی استخراج آن از مید
میدانند مساندر ک بدین یعنی علم قیافه دریافت احوال نیک و بدآدمی زاده از خطوط دست
وسواد پیشانی و چین جین و خط و خال و دیگر اعضا در قرار گفتار و اوضاع و اطوال پیلا دستی
ملی راست در بیان گوناگون حساب و دقایق حقایق هندسه ان را بیاگران چونیک گویند.

شکن بدین از گویانه مرمدم زاده از دمکش و طیور شگون گرفته از سوانح حال دمال اطلع

مید مهند و دانایان این دانش ریزن گام که فراوان سُر پر پا و اندگان این علم شکفت از وابی انفاس که
هر روز از چپا در استاد سو ران می باشد زمان میمین است احوال و نیک و بد سایل گذارش می نمایند
اگم بد پا در گذارش گوناگون افسون و جادو و آند و فقط منافع و آنداختن زیان و فراهم آوردن اموال
و دوست نوازی و دشمن گذازی و چاره جن گزنهگان و پری زدگان و غالب آمدن بر عالم اجنبه
و معابجه اقام بیماری ها اند رجایل که بینه علمی است از انواع نیرنجات و طلسات و تغیر قلوب
و فریقتن مردم و اعمال سردستی و نادره کاری و تبدیل صور است یعنی سیمیا و تدخل روح و پریک
و بیگر یعنی خلع و دیگر عجایبات و غرایب رس بد پایی گشتی سیاپ و زرد سیم و رس و مانند
آن و ساختن از خاکستر طلا و نقره که بیسیا و آکسیر عبارت از افانت کامرو بد پا داشتی است
از افسون مار و کژ دم و دیگر گزنهگان و رهای دادن از گزنهانها و حاضر ساختن اهوارا با افسون و
گذارش نسبت ماره استایش اهواشتر بد پا داشتی از انواع تیرانداختن و تیراندازی که از مید
دویم استنباط کرد اند طرفه تراکمه کاملان این فن از یک تیر بقوت علم چندین تیر استخراج کرده
و شمن گذازی کشند رتن پر چهارشناخت بعل و مردار پیدا و زمرد و دیگر جواهر زد و اهر
و گوناگون سنجگزیه و پیداییش و خاصیت و ارج هر یک ما یک بد پایا ساختن خانه ادانواع
عمارت و هرگونه را خاصیت و برآوردن نهرها و غیر ذکر سنج شناس تشریفاتی نیل
و در پایت عمر طبعی و بیماری و تکاهم اشتن اند است داقام خاصیت شال همراه شناخت
اسپ و عیوب و بیماریها و گوناگون معايجات گامد هرب پ بد پا که از مید سویم بعرصه
نطهور آمده یعنی موسيقی از گفتن و نوختن و اصول و فروع ان گوناگون نفعه و ساز و دوش
رقص که ان ریقیت گویند نیست بد پایی یعنی بازی گری که به تیز دستی غلقت کارها و از رسن
بازی غرایب نموده اند و شکفت معلن بازند خاصه زمان ایشان و به نیروی افسون
نظر بند کشند و آدم را بند بند جدا ساخته بهمان زمان باز درست سازند شکفت این داستان
تجزیه راست نیاید و شکفت بد پایا علمی است بین شکفت در داشتن احوال مردان شناخت
گوناگون زمان و هنگامه عشق و محبت انان کام شناس تشریک که ان را کوک شاسترنیز گویند و طرز
پیوستن مردوزن هشتاد و چهار گونه و سودوزان هر کدام دماغوب ساختن زمان در بیامعت

در ویشان همینه

نخستین صفت ناسیان صاحبان معارف و حقایق و پیوندگران سلسله علائق شولید
نمایان ریاضت کبیش و غاک آلو دگان افاضت اند لیش از مستلزمات جهانی و خطاوت نفانی
و اپرداخته سرا پا بر همه بربیاضات شاقه و مجاهدات سخت قیام می در زندگی چه تن ظاهر خاکستر
آلو دارند اما مراد باطن از تجلیات انوار آهی نور پر پیرمی سازند و هر چند کاخ استخوانی را نمیتوان
نمی دهنند لیکن عمارت معنوی استوار می کنند ازان خاک نشینان جمی هر خوشی بر لب
بنا داده از بجا هده نفس فرست حرف زدن ندارند و فرقی هر دو دست را که پیشکاران بد عنصری
از امور بدنی و اپرداخته و مابین اسماں گذاشته دامن مقصود اصلی بچنگ می آرند و بعضی
فرد را معمکوس پدر خست او نخسته لش اما زه زپان کاره را در آتش ریاضت می سوزند چندی رو
پرسوئ آسمان داشته نظر بر آفتاب دوخته دارند اگر چه دیده ظاهر مین از دیده جهانیان
و اکشیده اند اما بدیده باطن تماشای باطن لی بینند و بمنی پا ایجاده شب در زدر
مقام عبادت بسان کوه ثابت قدم در آخ دم می باشند درین صفت مردان طریق خدا
جوی ا نوع طرایقه اینقه دارند دافت اتمام نام اقوام هستند و آنچنان ریاضت شاق
وعبادات مالاوی طلاق میگشند که از طلاقت بشری و قدرت انسانی زیاده باشند اگر تفیل
طاعات و شرح اقوام رنگار دستان دارند اکثر ازین طایفه بقوت ریاضت وزور بازوی عبادت
وقایل بیادر ب العباده است تعالی دارد داکث ازین طایفه بقوت ریاضت وزور بازوی عبادت
وی همی پرند و بسطح دریامی خرامند و از عجیس نفس دراز عمر می شوند و از عالم خلع بارن روح خود
را در پیکر غیرمی اند ازند و از علم سیاسی تبدیل صورت می کنند و از دانشمن کمیابانی کتر
خدا می سازند و بین خود خلایق استعمال دارند عالم اجنبه را بفرمان پذیری خویش می آزند
و بمقتضای صفاتی باطن بسرا بر رضا بر عالمیان و احوال جهانیان واقعیت می شوند و قیادگان
برتر بیاری راصحت و شفایی می گشند و اخراج سحرسازی و جادو پردازی بر وے کارمی آرند
اگرچه از طایفه ناسیان نیز بعضی بر چنین علوم قادر هستند اما قوم جوگیان بیشتر درین علم
مشهوراند سه و پیشین صفت بی رأیان مرتعان زنده دل و طاعت ورزان علاقه گل داده

آزادگی در بر و کلاه دار استگلی بر سر گذاشتند نباده عبادت گشته داردین صفت نیز اقسام هستند و نام هر مقتدی قومی میلحده است اکثری ازین بسازکان مسائل حقیقت و در روان راه طریقت سرود و نفعه بزرگان هند عبارات دستعارات پدیده مفاسیم و معانی غریبه در درج دستایش آفریدگار از عبادات عظمی می شمرند بعضی از چاکشی دق و جدان عرقان ایز دستان در رقص و چرخ آمده عارج معارض حقایق می شوند و چند ب پیش و تپیل و قصد داشته باشند حال و قال را در ذکر حضرت جل شانه و سلطانه می کناید و شطری بطریقیه جلیه قمود و زیده در مرافقه مصور خاص حشم حق می دخته می دارند و برخی مطالعه کتب حقیقت احکایق که عبارت از بیدانست شاششتر و غیر ذکر بوده باشد مشنوں گشته بدر پاافت اسرار وحدت واحد حقیقی مرات ضمیر حقایق دان را ردش نهاد خوشیدی سازند چهار میهن صفت او داشتی از معتقدان جا بانگک بطریق و این مقتدی خویش به نیایش دستایش آفریدگار می پردازند خلاصه عبادت این گروه مطالعه استعاره هر شد خویش است که بسیار و نفعه پیگویند و زمزمه دل فریب می شود و خود را مستغان را بهره دو و فضیبه بر می سازند پنجمین صفت بسته بسرپوره پاکیستن می گشند حتی که تا چهل روز صائم بوده از اكل و شرب خود ری که قوام بد و ثبات نفس بد و است احتراز دارند و چهار ما و پرستا یکجا مقام گرد و حرکت نمی گشند که میاد در رفتار باعث از احشرات گرد و خلاصه عبادت اینها نگاه هبانی جاند ران است پاکیه از اینجاست نمی گشند که بجان زاری از ارمی نرسد احمد است چاه و بارغ مذوم می دانند که بوسیله ان بجا دار ریزه از ارمی سرمه شبانگاه چران غردش نی سازند و اتش نمی افزوند و طعام برای خود نمی پزند و آب از چاه نمی بارند و آب و طعام از خانه مریدان بدریوزه آورده نمی خورند شبانگاه اصلی چیزی نمی خوردند و از خوردن بیوه و ترکاری مثل بادانیان و توری ادچنار و سبزیها احتراز دارند چه اعتقاد انجاع است که این چیزها هکم جان دارد و خیار ز پارچه لا بد چیزی با خود ندارند و آفرینند ه مخلوقات را قبول نمکند و قول مجتهدان این بدیش است که چنانچه گیاه خود بخودی روید و کار نده این آنچه کس نیست هچنان تو الد و تناسی اشان و چیوان و دیگر جاند ران خود بخود از قدیم است و نیز عقوبت عاقبت را بمنظور ندارند و می گویند که انسان بجموعه چهار عضو است بعد گستره شدن پیوند عصری

هر یک عصر بذات خویش داصل می شود پس عقوبت بگدام کس می شود بین سبب آب و آتش مردگان لعنوایی که در مذهب دیگر منظور است درست نمی داشتند و میگویند که اگر در چراغ مرده روندن اندام پریح قایقه سترنگ نمی شود موسے سرویش سترون و مقراض کردن گناه دیدست خود کشیدن عبادت می داشتند و عده ریاضت ایشان بے عمل و بے مساوک و ناشسته رو و ناپاک بودن است اگر دست ببول و برآزادا پیدناپاک نمی داشتند درین صورت اهل کمیش برآ همه که قایل بر افریدگار دثواب و عقاب عاقبت و تردنخ ارداخ مردگان هستند این فرقه را قبول نمی دارند و با این آمین صحبت و اشتمن و سخن کردن مذموم می داشتند و میگویند که اگر هر فیل میست آدم کش زنجیرگسل می آمد و بشد و از طرف دیگر سروره بیاید بر روی این فیل میست باید رفت و بطرف سروره فقدمنش پیدا کرد و نیز برآ همه فرقه دیگر را که از خود مذهب اختراع کرده قبول نمی کنند بر همان کمیش متدیم که موافق بیداز آغاز آفرینش رواج یافته معتقد هستند اگر شخصی از مخالفین کمیش در برآ همه بیاید ان را در مشرب خود نمی آزد اگر شخصی از مشرب ایشان برگشته باشد دیگر بگیرد و خواهد که از و بازگردد دان را نیز قبول نمی کنند و درین کمیش چهار آشرم است یعنی چهار آمین اول برآ پهرج یعنی که خدا نشود و تجمیل و تکمیل علوم صوری و معنوی پردازد دو پنجم گر هست یعنی که خدا شده با مرتعه اشتغال و زد سویم باز پرست یعنی چون حالت کیولت رسد و یا پسر را فرزندی تولد شود ترک تعلقات نزدیکه زوجه در صحرار فته بعبارت عبود حقیقی مقید گردد و غیر از میوه صحرائی غذا نکند چهارم سیاس یعنی از همه دست باز کشیده بعبادات شاقه پردازد و چهارمین است یعنی چهار فرقه اول بر هم آمین او بسید خواندن و علوم حقیقی آموختن دویم چهارمین بفرمان روانی عدالت بادشانه و سپاهانه ببردن سویم بیش برو و سود و دیگر کسب پرداختن چهارم شود خدمت هر سه فرقه مذکور نزدیک آن قصه ایل هند وستان به صاحب عقل داشت و خوش پوش و خوش خوشش فرخنده خوشگفته ایل دستویه اخلاق منظر اشقاق سخاوت دزد حمیده طرز انصاف گزین نیکو آمین دنادار جیا اطوار از بدی بگرداری بر کنار از بکری و نیز منشی پهیز گار برآستی و درستی سازگار منظر

پر سمه نزدیک دل و گرم خون

هر سر مو بر تن ایشان هنر

رفته چو جان در تن مردم در دن

آمده و می شے شگافی بسر

هر چه ز صنعت بهمه عالم است

هر چه ز صنعت بهمه عالم است

در داد و ستد راستکاری اهل این دیار بنشایه الیت که هر چند بیگانه و ناشنا صد هزاران

نقود را بے خضور این وان و بدون شهادت فلان و بهان بطریق امانت بصرافان سپارو

آن راستی منشان عند الطلب بلا تعلل و توقف و حمل میزانند و طرفه ترانکه بنا بر خوف

مالک ها لک شخصی مبلغ لبها بے نقد مسافت دو رو نزدیک متواند برو صرافان راستکار

از وزر تجویل خود گرفته پاره که عنده بخطه هندی بد وان همراه افاهه بنام گماشتہ باشد خوش

که در اطراف این مالک با مصارو بلا دود کان راستی اراسته دارند نوشته می دهند وان را

بزبان این دیار هندی گویند و گماشتہ باشد این نیا سمعا مکان هر چند مسافت دو مسند

فرنگ در میان باشد بوجب ان خط بلا محبت و اکاره را وساخته معامله داد و ستد و دست

می سازند و غریب ترانکه اگر ان خط که از پاره کاغذ بیش نیست سوا مکان معهوده

خواهند که بفر و شند بهان قدر نقود بفر و خست میرود و مشتهی ای ان خط اندک تقطع از باع

یافته بره بحق این زر از مکان معهود می گیرد عجیب ترانکه اگر تا جران بسب طرق هایله اقشیده امتحنه

و دیگر اموال و اثقال حواله ای مردم کشند ای نیک اند ایشان وجبه اجرت گرفته اموال

انها بجهنی دفتر را کاه بسلامت رسانیده بمالکان عاید نمایند وان ما بز پان این

مردم بیان آویز مشنوی

به از راستی در جهان کافیست که در گلین راستی خار نیست

تو در کار خود راستی بر مختار که هم رسته گردی و هم راستکار

همچین سپاه این دیار جانفشن و جانستان تھور آندیش جلاوت کیش نک شناس

حق اساس است در عرصه کارزار گو هر شجاع است را وفا شے اینها فرع و دیگر دهد و روز سختی

جو هر دفاری ایشان جلا شے دیگر ظهور کند چون کار دشوار بپیش آید ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای

او رده انجام دهند و روز هیجا اگر غنیم غائب آید ول نهاد جانفشن ای گشته عار گرین چن سخت

تاز مردن داشند مشنوی

سپاه بے قوی ترز فولاده است

پر بے باک آمده چون جمیع رند

همه خانه زاده همان چون خندگ چو ششیز جو هر منا روز جنگ
نه از مرگ شان باک و از تغایر تیز نه از آب بیم و نه از اتش گریز
بردی یکانه بکوشش گروه بر زخم سندان بر حمله کوه

اکثر از کوهرستانی که از جاده اطاعت حکام انحراف می‌ورزند مهندگان محابا په چندی از معتبران
با برزنان خودمانی گذارند اگر حکام غالب می‌آینند داین مردم را ایدزندگی منقطع مدیثرو
آن معتبران سنتگین دل عورات را بنشیزیر محیت می‌گذرانند یا در اتش غیرت خاکستری سازند
وان پرده گمیان ناموس دوست در غایبت ثبات و قرار بنا اگر اه و کشاوه پیشانی نقد جان
نشان کنند و این امر را جو هرگو نمید و بعضی زنان مردانه کمیش و فاندیش بعد فروشدن شوهر
همیت دالا به پاس ناموس و خطوط محبت برگاشته به هم مراسم مهر و فاتحیه اسماه
سنگی و تربیت سوا و همراهی پرداخته دخت عروسی برخودار استه و جامه و تن
بناییه اخشتنه پردازه وار و مردانه کردار با پیکر زیجان شوی فرخنه عاقبت یا بیکی از پاها نهان
پوشش او خود را در اتش محبت خاکستر ساخته رقم سعادت درام بنام خود در دفتر روزگار
ثبت میکند و خط عشق و محبت ابدی خویش بر صفحه ادوار میگذارد و پیش

سوزند بهم زعشق سیراب همچون دو قصیله خود ره یکتاب

وزنان که پس از شوهر خود زنده میمانند بمقتضای دفاداری و حیا دوستی از لذات خوردان
و اشایدن و تیقات باس خوش و زیور پوشیدن خود را باز ندارند و بسان در ویشان
ریاضت کمیش بجا به نفس پرداخته دریایی دایام بخاغات صیام و عبادات آفرینیده طویلت
نام باید دو نیال شوهر فرخنه فرجام زنده گی با تمامی رسانند و هر چند فوجان باشد و در همان
شب عروسی پیوه شود شوهر دیگر گرفتن و مرد دیگر بر و ساده عروسی نشستن در دین داین
خود جایز نمیباشد و از تکاب ان را گناه کبری و رسایی و بیاد عقوبت عقبی میخواند قطعه

نخبی عصمت زنان شفیفت تاکدم اندادرین فتمت

بیست اند زنان صاحب حسن پنج پیرایه به از عصمت

از حسن دل آویز و جمال فتنه امکیز این دیارچه نویسید که قلم در تحریر مارچ ان دیوانه دار
بر عصمه کا عذی علطف و الفاظ و معانی بتقریر معارج آن پردازه وارد در حوالی شمع میر فقید
با همکاری دیگران هنند هر یک در حسن و خوبی طاقت و بد بری و محبوی شهره آفاق هر گیک

نامه روشنگین موحد وضع پری خبر کیغ غزال مرغزار طنازی دمدوک و کوهار فتنه سازی هر کیج
خداوس جلوه کیک رفتار سرد قامت گل رخسار هر کیغ عشوہ سنج کر شنه ساز دلفریب لغواز
هر کیج نیز هر طمعت ما هجین زیبا صورت ناز نین هر کیج در جلوه کا ه ظهور مهوش ربانی
را اماده و دلفریبی را چالاک هر کیج بنده شهود عاشق کشی را مستعد و خوزیزی را بی باک

مشنوی

خونی نگهان کر شمه کوشان	هم خنجرد هم نک فروشان
مهوش صنمان زتاب رخبار	متهاب نموده در شب تار
نمازک بد نان چنانکه دافی	در کرد و بگوشش شان گرانی
رعنا قدس شان بجا مه زیبی	گل دسته بست دلفریبی
از عشوہ بر فتنه ما نا نهای	واز خنده شگاف کرده جانها
شاہنشاه حشتن فوج در فوج	طوفان کر شمه موج در موج

القصه صفات حمیده ساکنان هندوستان ولطفات وزرا هست این ملک بهشت نشان
مستقی از بیان است خامه مد عانگار تحریر این بکوتا هی خود گواهی داده وزبان سخن گذار تقریر
ان بتفصیر خویش نفیر میزند جاییکه ارسطو دانشان پیشین و افلاطون منشان ساین اند کی
از بسیار دیکه از نظر دصفت ان را متوات استند نوشته من به چهادان را چیلیاقت و کدام ثابت
که بنگاشت خصوصیات گذارش حالات ان تو اند پرداخت و مصدق او صاف؟ الای
اینک آنست که ساکنان مالک دور دست از اصفا نخواهیانه این ترک او طان
مالخ نموده درین ملک رسیده تطن اختیار میکنند درومی دزگی دفرنگی دعربتاني دایرانی
نورانی همه هندوستانی میشنند و مغلان بتوانگی و می نوریان بدولت می رسانند.

مشنوی

پیرایه در و جوان گردد	دست فاقه گهرشان گردد
آنچنان خورمی در و ارزان	که بلایخ خویش گردگران

تمام هندوستان مده صوبه بنگاهه و گهنه و قنده هار که تفصیل ان درین نخدا ندر ارج نیا فته
مشتمل بیست صوبه و یکصد و نودو دوسرکار و چهار هزار و یکصد و پنجاه و دو هیال و هشت

ارب و شصت و هشت کر و بیست و شش لک و بیستادهزار و پانصد و هفتاد و سه دام
چون اندکے از احوال هندوستان تحریر درآمد شده از هر صوبه نیز برای سیرابی سخن یافتم
دارودون ضرور است +

صوبه ارائه اتفاق شاهجهان آباد

از اکثر تواریخ هندی و فارسی چنان مبطالعه درآمده که در زمان سلطنت تختگاه فرماتزویان هندوستان هستند پاپو
بر کنار دریا که گنج بود و سعت وسعت ان شهر که در ازمان داشت بسیار از
بسیاری نوبیسته اگرچه تا حال با و است اما آنقدر ابادی ندارد و در ایام فرمان روایت
پاندوان و کوردان چون در همان فریقین تنحالف و تنازع رواد پاندوان از هستنا پور
در شهر اندھپت برخوار دریا که جنا اشغال کرد و دارالسلطنت خود مقرر کردند بعد امتداد
ایام در سنه چهارصد و چهل بکر ما جیت را چه انگلیں تو زر زدیک اندھپت شهر و همی
آباد کرد پس ازان را که پهوار در سنه یکهزار و دو صد و کسری بکر ما جیت قلعه و شهری
بنام خود ساخت سلطان قطب الدین ریپک و سلطان شمس الدین اتش و قلعه را که پهوار
می بودند سلطان غیاث الدین بین قلعه ویگر اساس نهاده کوئله بجزیره بزرگ موعن موسم
گردانید و سلطان معز الدین کیقباد در سنه کوئله بجزیره بزرگ اساحت این شهری ویگر مشتمل
بر عمارت دل کش آباد کرد که کیلو کیلومتری نام نهاده چنانچه امیر خسرو در کتاب قران اسعدین
پیستاید و سلطان جلال الدین خلی شهر کوشک لعل اسلطان علاء الدین کوشک بیهی
آباد کرد و تختگاه نو دند سلطان غیاث الدین تغلق شاه در سنه کوئله بجزیره بزرگ آباد شهر
طرح اندخت و سلطان محمد خزر الدین جونا پسرش مصری ویگر اساس نو دند ایوان
متضمن هزارستون بر افزایش دیگر منازل دل کش از سنگ رخام بکار رفت سلطان
فیروز شاه در سنه کوئله بجزیره بزرگ طرح اندخته دریا که جنا بریده نزدیک
روان گردانید و سه کردی فیروز آباد شهری بزرگ طرح اندخته دریا که جنا بریده نزدیک
بر کوچکه قایم است و عوام انسان ایلانه فیروز شاه گویند سلطان مبارک شاه
مبارک آباد پناهاده و حضرت تصیر الدین محمد بیانیون باد شاه در سنه کوئله بجزیره اند پکه

تغییر و تزییم منوده و میرنما پا و نام نهاده تختگاه مقرر فرمود و شیرشا و افغان شهر علائی را که
 کوشک سپیری مشهور بود ویران کرد و مصری دیگر طرح نداشت و سلیمان شاه پسرش در
 ۹۵۳ هجری قلعه سپیری گذره تغییر کرد که تا حال در میان دریاچه جهنا محاوی ایک شاهجهان با
 قایم است اگرچه این نشان دهن هر کدام شهری احداث کرده دارالسلطنت قرار دادند
 اما در اطراف هاک تختگاه فرمان روایان هن دستان دهی مشهور بود در هنکه هجری هطابق
 سنه دوازدهم جلوس والا حضرت شهاب الدین محمد شاه جهان با شاه غازی صاحب قران
 نهان نزدیک دهی شهرے آباد کرده شاهجهان آباد موسوم گردانید دوازده بادگردیدن این مصر
 جامع جمع شهرهای سلاطین پیشین که تغلق در آمده از بام افتاده بشهنشاهجهان آباد موسوم دنیشور
 گردید بنمطی که دریاچے دیگر از دنیو در گنجگانگ نام فی یا بد قلعه ارکه ان هنگ منع به
 استحکام تمام اتمام یافته شدن بر عمارت نزهت ایات و انواع فصور فرجت گنجور و قسم
 اماکن طراوت مکانین و گوناگون نشینیں راحت مکمن و چندین ایوان فیض نشان و نهرهای
 چریان و تالابهای کلان و حوضهای دیسخ و فوارهای ریسخ و گلشن های همیشه بهار
 و اشجار پر اثمار که هر مکان یاد زیست میده و هر قطعه ان پهلوی فردوس می نمهد که هر قصرش
 زیباتر از قصر قیصری نماید و هر ایوانش باند ایوان کسری دههای را باید منشوی
 چو جنت بزر میش هر مکانی بوستانه بود در هر مکانی بوستانه
 خیابانش چنان عشت سرشت است که گویا کوچه هاراه بهشت است
 هر ایش دل کشاو دل نشین است طراوت خانه زاده این زمین است
 و پیغمبر این خندق عربیش مالا مال از آب تلال بحدی صفات که داشت ریک ان در شب
 تار منودار و انقدر زرف که همیانش بآبی زمین پهلوی نشین منشوی
 در ته ایش زصفار یگ خود کور تو آند بدل شب شرد
 عمق در وکار بجای رسیده کزن ته ایش کشت زمین ناپدید
 دریاچے جمنه شرق رویه پا بوس ان قلعه شرف دافتخار یافته بهزاران آب و تاب میرود
 و نهر که ازین دریا از کوه سرمهور پریده اور ده اندکو چهار بازار و نت افڑای شهر و فیض بخش شهر نهست
 و درون دولت خانه والا رسیده تالابها و حوضهای را لمب و گلشنها و باعهای را مطر میدارد

واز فواره برا مده نهاده شاهے عجیب بر روی کار می آرد
هر سو نہری دران گلستان خیزان افغان چو خیل ہستاں

حصار شهر پناہ از سنگ و صاروج اساس یافته دران از دابرہ قیاس افزون داندازه
اپادانی درون و بروان ان از احاطه بیان بیرون مردم از روم و زیگ و شام و فرنگ و انگریز
و لندیز دین و عربستان و عراق و خراسان و خوارزم و ترکستان و کابل و افغانستان و خطا
و فتن و چین و کاشغر و قلاستان و تبت و کشیر و ساپرولیا ات هندوستان
دران مصیر جامع توطن گزیده و امیر گفتار که محل زبان هندوستان از آین جاست
امونخته بکار و پیشه خود را اشتغال دارد ترتیب معموریش بسان فقرات نشر با هم موافق
و امیر ابا دانیش مانند اشعار منظم با کید یگر طابق غمارت دل کشا بیش در حمال خوبی و
زیبائی منازل جانهزایش در غایبیت خیز بخشی و سرست ای کو چهایش چون خیا بان گلشن
باز بینست دزیب صحن هر مخابث مثال صحن بستان زیبا و دل فریب در هر خانه و منزل
حدایق همیشه بہار در هر کوچه و پر زن و نهار ملبب از آب خوشگوار راسته بازارش
چون راسته جواہر خشان و دل اویز زیب دو کافش مانند بیست ابروی دلبران
بیجست انگریز و دران بازار که جامع نغایس و تو؛ در هر دیار و اسیاب غریبہ بنا در و هصار
و اشیایی عجایب روزگار است طرفی لعل بد خشان لالی و یوا قیست در خشان دُر غر
عمان دلو در لالا و در جان و دیگر جواہر زد اهر بحر دکان در بیع و شرامی داید و طرفی انواع
اقمشه و اشقه و سکه و اشیایی کے اغذیہ و اشراب و اچناس ادویہ گوناگون و عطریات
و آلات سطحیه بجز بیرون و فرد خسته بیرون و طرفی زنگارنگ میوه خشک و تر هر دیار
مذاق ذایقه سنجان غذا دست را شیرین و حلوات آگیں می سازد و طرفی بیلان
نمادر و اسپان با در قیار و شتران تیز و بار بردار و دیگر دواب هزار در هزار بایع و
مشتری را تسع مید هند و هر روز هنگام خریب و فرد خست هر چیز گرم می شود و اثر حسام
فرد شندگان و خریب اران زیاده از حصر شمار میگردد و حقی که اسیاب تجملات بادشاہی
و رخوت کارخانجات سلطنت دریک روز سرانجام میتواند مشد و ساز مطلوبه صد هزار سپاه
و ساعتے بلا تعقل سامان میتواند یافت مشنوی

عراقی و خراسانی ز جدیش نهاده پیش خود رسما یه خوشیش

فرمی از فرنگستان رسیده نوا دراز پنادر پیش چیده
 نشسته هر طرف گو هر فردشی برا وردہ زدر یا ها خردشی
 قاده هر طرف صد عل رخشاں بود در هر دو کان عل بدخشاں
 برا مدار برا نے مسخانی متاع هفت کشور از دو کانی

اگرچه در هر کوچه و بازار و هر صحنه و بر زن مساجد و معابد و خوانق و مدارس که عالمیان از آن بهره
 و نیای دعیتی و فایده صور است و سعائی حاصل مینمایند تعمیر پافتہ اما در وسط مصمر مسی جامع باشایی
 در سنه هزار و شصت هجری مطابق سال بست و چهارم شاهجهانی از سنگ سخ باستنی کام
 تمام اساس پذیره فته چندان بلند در نیمیع که بانگ موذنش در گوش افلاکیان میسد و
 انقدر و نیمیع که عالمی درون ان میگنجد بلندی میش رتبه اولج شریعت ارجمندی محابش
 سجده گاه اهل طریقت گنبد یا بیش تا گنبد آسمان رکشیده و مینارها بیش با اولج فلک رسیده
 و در هایش چون در نای اهل بست بر روی ای همگنان کشوده در نیش بسان درون
 پاک درونان بفیض بخشی اماده و ایوان چهرهایش عبادت کده ارباب ریاضت بر اولج
 فیضیهایش درس گاه اصحاب اقا ضیت سخنیش مانند شمیر صاف دلان از کدوست پاک و خوش
 بکار حوصله والا همان فیض ناک مشنوی

صحنیش نیپض و بیگ میتوان یافت ز خوش اب کوثر میتوان یافت
 ز رفت آسمان یک پایه اد مس و خوش شید زیر سایه اد
 رواقت قبله اهل یقین است نظیر مسجد اقصی همین است

از جمله عمارت خیر انجام حمام بادشاہی است ز هی حمام خوش مقام نزهت ارتام
 که هر ایش مانند ہو ائے فوراً ذی روح پرورد و بسان ایام فرودی فیض گستاخ گرم غاته اش
 گرمی بخشن مہنگا مس فرحت و سروخانه اش باعث آرام بحیت رخت گہنیش از عتمدال
 دم مسادات ہو ائے جنت می زند و گنبدش با گنبد چرخ بریں پهلوی نہد حرارتیش مانند
 حرارت غریبی تند رستی می افزاید و از بر داشت بر دوت بدی و تنومندی رویینا یادگان
 بارزوی برج پرچ برج فلک سرگردان ماہتاب را برائے دفع سردی خوش ہواداری
 او در جان ہر که مد و نیش می درآید گرم و سرد زمانه می آزماید و در زنگ آزادگان از بس تعلق بیرد

می آید و بسان گوشه نشینان طریق خلوت می پناید هچو پاک سر شتمان طریقه پاکیزگی و
صفایی پیش نهاد می ناید بسا پیار بیهاد است که از حام و فع میتوند مانند اخلاق دار غرایی
اعضای خمیازه خوار و کمل بدن و با فرجه است که ازو حاصل میگرد و یعنی فرست مزاج و
طراوت دار غرایی دل و پاکیزگی تن است زاج اب و اتش از جمله مشکلات است طرفه ای
که در ای آب و اتش مزوج میشود پسح مکان غیر از باد و خاک نباشد نادره مکانی که
در ان باد و خاک دخل ندارد مشکلی

پنجم آب و اتش در وسازگار بود باد خاک از درش برسان
در و آسمانست حسام نام

درین عالم از اختلال مزاج خبایع بهم یافته است زاج

القصه شهر بیت در کماز و سعی و فتحت و مصریت دار اخلاق فده و مرکز مملکت سیاهان
هفت قلیم و سیاهان ربع مکدون بین فرانجی و کثرت ابادی شهری بر روی زمین نشان
نمی و سند شهر ملستبیوں تخت کاه خنکار روم که در کلی و بزرگ مشهور است بعشر عیش
ان نسیم سد و شهر قز دین و اصفهان دار اخلاق فده ولی ایران که در لطف دخوبی شهرت دارد
بحله ان نمی ارز و شعر ائمه منظر برای غشت و کمال و فضی ائمه ارباب حال و قال در بیان
خوبیها ائمین صحر بیثاب منظم و نثار اشعار دل پذیر گفته اند از انجمله آنکه هشنه نمی

شهر اعظم بیثت راست نشان مرکز هند و تحقیقا هشمهان

چون سواد بیثت طرب افزا هچو بارغ هزار روح انسنا

فاصل و نکته دان و دانشند سکنانش همه خلف فتنه زند

همه فیروز جنگ و ملکستان همه با جاه و منصب خانی

همه مانند بوعلی ما هر همه بازیب و فسلطانی

همه با خیل قدسیان ذکر همه با خیل قدسیان ذکر

همه از جور دهرا و ارسته همه از جور دهرا و ارسته

همه در فن کار خود مستاز همه در فن کار خود مستاز

همه فرماد طبع و شیوه فرق همه فرماد طبع و شیوه فرق

همه از با و خوری هم هوش همه با شخص کام هم آخوش